

چالش‌های عمل به واجب کفایی در رویکرد فردی و ضرورت برون‌رفت از آن در رویکرد حکومتی

سیدسجاد ایزدهی^۱ - مصطفی رضایی^۲

چکیده

واجب کفایی یکی از احکام فقهی است که در راستای تأمین مصالح عمومی و تحقق اراده شارع در سطح جامعه جعل و طراحی شده است. در دوره‌هایی که جامعه ساختاری ساده و بسیط داشته یا دایره اقتدار فقیه محدود بوده است، امتثال این واجب به صورت مردمی و پراکنده بر عهده افراد مکلف قرار می‌گرفته است؛ در حالی که در نظام‌های اجتماعی پیچیده و دوران اقتدار و بسط ید فقیه، تحقق چنین واجبی جز در پرتو نظام‌مندی، مدیریت هماهنگ و بهره‌گیری از سازوکارهای کارآمد و روزآمد اجتماعی ممکن نیست. در این شرایط، واگذاری عمل به این واجب به افراد و حرکت‌های مؤمنان، غایت شارع را به‌طور کامل تأمین نمی‌کند؛ زیرا عمل به واجب کفایی در رویکرد فردی با چالش‌هایی مواجه است که اداره مطلوب جامعه مستلزم برون‌رفت از آن‌هاست و این امر می‌تواند در رویکرد حکومتی نسبت به واجب کفایی مورد توجه قرار گیرد.

این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر مبانی فقیهانه به این نتیجه رسیده است که واجب کفایی در عصر پیچیدگی‌های اجتماعی باید از سطح تکلیف فردی به سطح نهادی و حکومتی منتقل شود و در چارچوب فقه حکومتی امتثال گردد؛ زیرا امتثال غیرنظام‌مند، غیرمنسجم و غیرهدف‌مند واجب کفایی، غرض شارع از الزام

۱. استاد پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی؛ sajjadzady@yahoo.com.

۲. دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه قم؛ ۱۳۹۴@ESHRAKH.REZA@GMAIL.COM.

مؤمنان به این واجب را محقق نمی‌سازد. بدین سان، براساس رویکرد حکومتی به واجب کفایی، فقه از تکلیف صرف مؤمنان فراتر رفته و به مهندسی نظام اجتماعی و امثال در مقیاس جامعه دینی ارتقا می‌یابد.

کلیدواژگان: فقه، فقه حکومتی، اصول فقه حکومتی، واجب کفایی، رویکرد حکومتی.

مقدمه

در رویکرد فردی و در شرایطی که جامعه دینی هنوز به صورت نهادمند شکل نگرفته است، وجوب واجب کفایی به تک تک افراد مؤمن تعلق می‌گیرد. در این راستا، تکلیف متوجه عموم مکلفان است و جمعی از آنان که به اندازه «من به الکفایه» وارد عمل شوند، می‌توانند غرض شارع را در عالم خارج محقق سازند. لذا کفایت عمل آنان، بار تکلیف را از دوش دیگران برمی‌دارد و هدف شارع در سطح جامعه، تأمین می‌گردد؛ «اگر عده‌ای آن را انجام دهند، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود.» (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۰)

مفهوم «من به الکفایه» در اینجا محور اصلی امثال است یعنی شارع، در مقام جعل، هدفی عام را در نظر دارد (مثلاً حفظ امنیت یا تجهیز مجاهدان)، سپس آن را با لحاظ ظرفیت مکلفان در جامعه تنظیم می‌کند. طبعاً «من به الکفایه» به عنوان کسانی که با علم و توان کافی، عزم به اقدام و ارتکاب واجب کفایی می‌کنند، سبب تحقق غرض شارع می‌شوند؛ و همین تحقق، موجب سقوط تکلیف از دیگران خواهد شد. بنابراین در واجب کفایی در رویکرد فردی، تحقق واجب از مسیر توزیع غیرمنسجم ولی کافی اراده‌ها، بدون نیاز به سازمان یا فرماندهی متمرکز صورت می‌پذیرد؛ درحالی که در رویکرد حکومتی و در ظرف تحقق حکومت دینی و شکل‌گیری جامعه منسجم و دارای

ساختار، منطقی تعلق خطاب به افراد، بادشواری‌های متعددی روبه‌رو می‌شود؛ چراکه در این شرایط، استمرار این روند پراکنده و فردمحور می‌تواند موجب تداخل مسئولیت‌ها، هدررفت منابع، ناسازگاری تصمیم‌ها و در نهایت، اخلال در تحقق نظام‌مند غرض شارع شود. از این‌رو، ضروری است واجب کفایی در بستر حکومت دینی، مورد بازتفسیر قرار گرفته تا فرایند امثال آن، از مرتبه تکلیف فردی در جامعه غیرنظام‌مند به مرتبه تکلیف نهادی در جامعه‌ی نظام‌مند، به تحقق مناسب غایات شارع، بیانجامد.

با گذار از رویکرد فردی به رویکرد نهادی در واجب کفایی، منظومه تکلیف دینی وارد مرحله‌ای تازه و پیچیده می‌شود. در واقع، به دنبال این تحول، امت از سطح رفتارهای پراکنده عبادی، به نقطه همگرایی جمعی در زمینه تحقق غایات شریعت گام می‌گذارد. در این مرحله، دیگر سخن از انجام یک فعل شرعی توسط گروهی از مؤمنان نیست؛ بلکه سخن از طراحی، سازماندهی و کارگزاری مدیریت دینی در سطح نظام اجتماعی است.

ضرورت رویکرد حکومتی به واجب کفایی در قبال رویکرد فردی به آن، به خاطر چالش‌هایی است که عمل به واجب کفایی در رویکرد فردی، با آن، مواجه است. این اثر، چالش‌های رویکرد فردی از واجب کفایی در ظرف جامعه پیچیده اسلامی، ذیل دو دسته چالش‌های «ماهوی-ساختاری» و «اجرایی-عملیاتی»، مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد.

۱. چالش‌های عمل به واجب کفایی در رویکرد حکومتی

الف) چالش‌های ماهوی و ساختاری

جهل نسبت به «مَنْ به الکفایة» و عدم تحقق واجب کفایی

انجام واجب کفایی تنها زمانی دارای ارزش واقعی و اثر اجتماعی مطلوب است

که در ظرف زمانی مناسب، با کیفیت شایسته و از سوی جمعی کافی تحقق یابد. فلسفه تشریح واجب کفایی در حقیقت، تأمین نیازهای جامعه در لحظه‌ی ضرورت و پاسخ‌گویی به خلائهای حیاتی جامعه است که «زندگی مردم به آنها وابسته است.» (مظفر، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۷۶) اما تحقق این هدف، نیازمند دو رکن اساسی است: شناخت موقع و موضوع و وجود نیروهای کافی و منسجم. بدیهی است که در جوامع، این دو رکن در سطح توده‌های عمومی به سادگی فراهم نیست؛ زیرا مردم غالباً دور از لایه‌های تصمیم‌سازی و فاقد اطلاع دقیق از شرایط متغیّر و اقتضائات سیاسی اجتماعی‌اند. از این منظر، واجب کفایی اگر از مدار آگاهی و تدبیر خارج شود، فلسفه‌ی خود را از دست می‌دهد؛ چراکه غرض از واجب کفایی، نه صرف انجام یک تکلیف عبادی بی‌زمان و بی‌موقع بلکه پرکردن خلائهای واقعی جامعه و رفع نیازهای آن است.

جهل نسبت به «من به الکفایة»، یعنی غفلت از شناخت آن جمع یا مجموعه‌ای که باید برای تحقق هدف شارع اقدام کند - نه در سطح عددی، بلکه از حیث کفایت کیفی و موقعیتی. این جهل، یکی از بزرگ‌ترین آفات واجب کفایی است؛ زیرا فلسفه آن یعنی کفایت جامعه در برابر نیاز واقعی، بر شناخت دقیق همین «من به الکفایة» استوار است. وقتی جامعه نداند چه کسانی باید برخیزند، کی باید برخیزند و با چه هماهنگی‌ای باید برخیزند، واجب کفایی عملاً از مدار کفایت می‌افتد.

به عنوان مثال در دفاع از کیان اسلام و نظام اسلامی، امثال مطلوب این واجب کفایی، متوقف بر شناخت دقیق از حدّ کفایت شرکت‌کنندگان در صحنه‌ی جهاد و نیز تشخیص زمان صحیح اقدام است. در فرضی که این شناخت وجود نداشته باشد، تحقق واجب کفایی به شکل منضبط ممکن نخواهد بود و حتی ممکن است نتایج معکوس در پی داشته باشد. زیرا توده‌ی مردم به‌طور طبیعی از عناصر

تعیین‌کننده‌ی معرکه، چون تعداد، توان رزمی و کیفیت تجهیزات دشمن، بی‌خبرند. از این‌رو گاه با تشخیص ظاهری، داوطلبان بیش از اندازه در میدان حضور می‌یابند و موجب آشفتگی سازمان رزم می‌شوند و گاه در اثر اعتماد به گمان تحقق من به الکفایه، از مسئولیت حضور سرباز می‌زنند و بدین‌سان واجب کفایی را در لحظه‌ی نیاز ترک می‌کنند. این درحالی است که در رویکرد حکومتی از واجب کفایی، دفاع از نظام اسلامی، از حالت مردمی پراکنده و غیرمنسجم، به یک واجب نهادی هدایت شده و واجبی که در سیطره عقل جمعی نظام اسلامی امثال می‌یابد و نه در ارزیابی‌ها و برداشت‌های فردی مبتنی بر احساس و حدس، تبدیل می‌شود.

لزوم ایجاد تخصص و ساماندهی حرفه‌ای برای واجبات کفایی

واجب کفایی دارای دوگونه خاص و عام است. از یک سو در مورد قسم عام از واجب کفایی، تکلیف به عموم مکلفین، (بی‌آنکه صنف یا تخصص خاصی در شمول آن شرط باشد) تعلق گرفته است. همچون تجهیز میت، دفاع نظامی، امر به معروف و نهی از منکر که اختصاص به گروه علمی یا فنی نداشته بلکه نیاز به علم یا تخصص خاصی ندارد. از سوی دیگر، گونه‌ای خاص از واجب کفایی مانند علاج بیمار، افتاء، قضاوت و... وجود دارد که معطوف به قشر یا صنف معینی است که نیازمند تخصص و علم معینی است. در این قسم از واجب کفایی، اگر اهل تخصص از انجام واجب شانه خالی کنند، تکلیف از صنف آنان ساقط نمی‌شود بلکه به عموم امت، (نه به معنای لزوم مباشرت عملی توده مردم، بلکه به معنای وجوب مطالبه، پیگیری و الزام متخصصین) منتقل می‌شود. به عبارت دیگر، انتقال تکلیف در این‌گونه موارد، از سنخ انتقال وظیفه نظارتی و مدیریتی است تا بدین‌وسیله نظام اجتماعی از خطر ترک واجب کفایی حفظ گردد.

گرچه تحقق مطلوب بسیاری از واجبات کفایی عام چون: جهاد یا امر به معروف، نیز محتاج درجه‌ای از مهارت و آموزش است، اما خطاب اولیه در این واجبات متوجه عموم مردم است. در این واجبات که تحقق خارجی واجب بدون سازوکار آموزشی ممکن نیست، واجب کفایی (در اقسام خاص و برخی از موارد واجبات کفایی عام)، نیازمند انجام آموزش و تربیت نیروهای متخصص از سوی نهادی است که از توانایی و الزام انجام این آموزش برخوردار باشد. طبعاً این امر جز به واسطه حکومت و در فرایند فقه حکومتی، در دو سطح از اداره و تربیت اجتماعی بازمی‌گردد: سطحی که متصدی تربیت عمومی (برای انجام واجبات عام) است و سطح که ناظر به تربیت تخصصی (برای واجبات خاص) است.

بنابراین، اگر در انجام واجبات کفایی، جامعه و افراد آن، فاقد سازماندهی، آماده‌باش و آموزش باشد، در لحظه انجام این واجب، یا عمل ترک شده یا به صورت ناقص و دیر هنگام محقق می‌گردد. لذا تحقق واجبات کفایی در مقیاس جامعه، جز در قالب نظام سیاسی سازمان یافته ممکن نیست.

تأکید بر رویکرد حکومتی در خصوص واجبات کفایی از آن روست که در گذشته توان اجتماعی مردم و سطح تهدیدها، به گونه‌ای بود که تکلیف مستقیم در مواردی مثل: بسیج فوری مردم برای دفاع، یا امداد رسانی ابتدایی در بحران‌ها، می‌توانست در قالب تکلیف واجب کفایی به توده افراد، کفایت می‌کرد؛ این در حالی است که با پیچیده شدن روابط، رویکرد حکومتی، ضرورت یافته است. زیرا در زمان سابق، هنگام هجوم دشمن و منازعه‌ی نظامی، خطاب شرعی و خوب کفایی دفاع به توده مکلفان، تحقق خارجی می‌یافت؛ زیرا امکانات تحقق دفاع، از قبیل تجهیز بدنی، سلاح‌های ابتدایی و آمادگی ظاهری، متناسب با طاقت افراد و سطح تهدید دشمن بود. پس وجوب

کفایی در آن ظرف زمانی، به نحو وجوب مباشرت عموم مردم، قابل امتثال بود، یعنی جامعه‌ی مسلمین خود مستقیم می‌توانست موضوع تکلیف را اقامه کند؛ این در حالی است که با تغییر شرایط عینی و پیچیده شدن ابعاد سخت و نرم مدیریت جوامع در مواجهه با دشمن، اعم از تغییر در ماهیت تهدید، ابزار دفاع و پیچیدگی تکنیکی جنگ و امنیت - دیگر تحقق مصلحت حفظ نظام به وسیله‌ی جریان مردمی مستقل ممکن نیست. از آن‌رو، خطاب وجوب، از توده افراد مومن، به نظام سیاسی واجد قدرت اداره و تجهیز منتقل می‌شود.

عدم امکان برنامه‌ریزی دقیق به دلیل فقدان نقشه راه

برخلاف ادوار گذشته که نفس دعوت مردم به عمل جمعی (مثلاً دفاع از مرزهای کشور یا کمک نسبت به مردم در شرایط بحرانی) کافی در تحقق غرض شارع در جامعه بود، امروزه جوامع دچار پیچیدگی و تحولاتی شده‌اند به گونه‌ای که تحقق غایات واجب کفایی، به واسطه نفس دعوت مردم، حاصل نمی‌شود، بر همین اساس نیز باید به واجب کفایی به عنوان سازوکار تحقق غایات شارع، به گونه‌ای دیگر نگریست؛ زیرا تحقق واجب کفایی در بسیاری از موارد نه در گرو اقدام مومنان، بلکه مقید به برنامه‌ریزی دقیق و پیش‌بینی بحران‌ها و سازوکار مناسب برای دفع و رفع بحران‌ها است. چنان‌که جامعه‌ی پیچیده، تنها با نقشه‌راه جامع و منسجم، اداره‌شدنی است و این نقشه‌راه، جز از رهگذر نظام سیاسی دارای اشراف و ظرفیت برنامه‌ریزی، ممکن نیست. لذا واجب کفایی فاقد نقشه‌راه، به صورت طبیعی دچار ناکارآمدی خواهد شد.

در واقع مادامی‌که غرض شارع - مانند امنیت، نظم یا سلامت جامعه - تحقق نیافته باشد، وجوب کفایی برعهده مومنان، باقی است. در این صورت، اگر امتثال واجب کفایی برعهده افراد پراکنده و نامعین از مومنان باشد، طبعاً این افراد حتی اگر قادر

به تحقق غایات شارع باشند، اما با توجه به این که این غایات، بدون نقشه راه کلان که مسیر، منابع، زمان و اولویت‌ها را تعیین کند، ممکن نیست، لذا تحقق غرض شارع در عمل غیرممکن خواهد بود؛ چراکه توده مردم فاقد دید کلان، برنامه‌ریزی و شناخت روابط در مسائل و موضوعات هستند و تنها به سطح ظاهری و نه به روابط و ریشه‌ها، واکنش نشان می‌دهند. بر این اساس، عملاً غایت شارع در این حالت، تحقق نخواهد یافت و لذا با عدم تحقق غایات شارع، عملاً وجوب بر جای خود باقی خواهد ماند. به عبارتی دیگر، کفایت، عنوانی کیفی است نه کمی. یعنی صرف وجود نیروی انسانی یا انگیزه دینی، کفایت نمی‌کند و کفایت زمانی محقق است که اقدام، به نحو مناسب، غرض شارع را برطرف کند.

با عنایت به مطالب پیش‌گفته باید اظهار داشت که در واجب کفایی که امتثال آن به توده مومنان، تفویض می‌شود، غایت شارع از جعل واجب کفایی، به دلیل فقدان نقشه راه، میسر نمی‌شود. زیرا اقدام‌ها نظیر سپاه پراکنده‌ای که در لحظه‌ی نبرد، فاقد فرماندهی و هدف واحد است، غالباً جزیره‌ای، مقطعی و بدون انسجام سیستمی است و این پراکندگی، موجب می‌شود که فعل صورت گرفته از نظر فقهی از دایره‌ی کفایت خارج گردد. بنابراین ممکن است جهت تحقق یک واجب، اسباب واجب مانند: (افراد، نیت و عمل) موجود باشند، ولی به خاطر فقدان برنامه و نقشه راه و نظامی که تضمین کننده تحقق آن واجب است، غرض شارع حاصل نمی‌شود. در نتیجه با عنایت به این که تکلیف واجب کفایی، ساقط نمی‌گردد و در سوی دیگر، در عصر کنونی، تنها نظام سیاسی قادر به برنامه‌ریزی به صورت جامع است، لذا واجب کفایی به طور طبیعی به حوزه‌ی حکومتی منتقل می‌شود و این حکومت است که باید مبتنی بر برنامه‌ریزی و فراهم کردن مقدمات، و با کمک گرفتن از نیروهای مناسب، این غایت را محقق کند.

ب) چالش‌های اجرایی و عملیاتی

اخذ اجرت بر واجبات کفایی

در مسئله‌ی جواز یا منع اخذ اجرت بر انجام واجبات، میان فقیهان شیعه دیدگاه‌های گوناگونی شکل گرفته است. بر اساس رأی مشهور فقهای متأخر شیعه، دریافت اجرت برای انجام واجب فی نفسه اشکالی ندارد و منع شرعی نسبت به آن وارد نیست. (خویی، ۱۴۱۷، ج ۱، ص ۴۶۰) در مقابل این رویکرد، گروهی از فقهای متقدم بر این باور بودند که چنین امری جایز نیست و با روح تکلیف الهی سازگار نیست. (محقق اردبیلی، ۱۳۷۹، ج ۸، ص ۸۹)

برخی از فقیهان در مقام جمع میان دو دیدگاه، میان دو نوع از واجبات تفکیک نهاده‌اند: بدین معنا که در واجبات تعبّدی که نیت قربت رکن اساسی آن است، دریافت مزد را ممنوع دانسته‌اند، اما در واجبات توصلی، آن را مجاز شمرده‌اند (طباطبایی، ۱۴۱۸، ج ۵، ص ۳۷).

گروهی دیگر زاویه‌ی نگاه را از نوع واجب به هدف آن منتقل کرده‌اند و معتقدند اگر غرض اصلی واجب معطوف به منافع دنیوی باشد، اخذ اجرت منعی ندارد ولی در اعمالی که هدف برتر آن تقرب و سود معنوی و اخروی است، گرفتن مزد، وجه شرعی ندارد (حسینی عاملی، ۱۴۱۹، ج ۴، ص ۹۲).

افزون بر این، جمعی از فقها بحث را با تفکیک میان واجب عینی و واجب کفایی ادامه داده‌اند. به نظر ایشان، در واجبات عینی دریافت اجرت مجاز نیست، ولی در واجبات کفایی، باید تفصیل داد: در واجبات کفایی تعبّدی، این امر ممنوع دانسته شده، اما در واجبات کفایی توصلی، گرفتن اجرت را بی‌اشکال می‌دانند (طباطبایی،

همان، ج ۱، ص ۵۰۵).

در این میان، با آن که فقیهان متأخر شیعه به طور کلی منعی در اخذ اجرت بر انجام واجبات قائل نشده‌اند، اما در منابع فقهی، دلایلی برای منع آن نیز مطرح گردیده است که می‌توان به مهم‌ترین موارد آن اشاره کرد:

۱. گروهی از فقها، از جمله محقق اردبیلی (مجمع الفائده والبرهان، ۱۳۷۹، ج ۸، ص ۸۹) ادعای اجماع بر عدم جواز اخذ اجرت در واجبات را مطرح کرده‌اند. با این حال، با توجه به اختلاف گسترده‌ی آرا میان فقیهان در این مسئله و نیز آن که برخی از فقها چنین اجماعی را غیرقابل اعتماد و موهون دانسته‌اند، استناد به اجماع در این باب با تردید و تزلزل روبه‌روست.

۲. استدلال دیگر بر پایه‌ی مالکیت عمل واجب برای خداوند است. توضیح آن که وجوب عمل از سوی شارع، نشانه‌ی تعلق آن به حق الهی است؛ از این رو مکلف موظف است عمل را فقط برای خداوند انجام دهد. در نتیجه، اگر شخصی در برابر انجام آن عمل اجرتی بپردازد تا به نوعی مالک عمل اجیر گردد، به معنای جمع میان دو مالک در یک ملک (عمل واجب) خواهد بود، و چنین امری به لحاظ عقلی غیرممکن است (شیخ انصاری، ۱۴۱۱، ج ۲، ص ۱۳۱).

در برابر این نگاه باید به این نکته اشاره کرد که وجوب عمل لزوماً به معنای تملک آن عمل از سوی خداوند نیست؛ یعنی صرف واجب بودن یک فعل، دلالت بر آن ندارد که انجام‌دهنده در مقام مالکیت، عملش را از خود سلب کرده و خداوند در جای او قرار گرفته است.

ضمن این که نوع تملیک الهی نسبت به اعمال بندگان را باید مختص واجبات عینی

دانست، نه همه‌ی اقسام واجب؛ زیرا در واجبات کفایی، امر الهی مستقیماً به شخص خاصی تعلق نمی‌گیرد، بلکه خطاب الهی متوجه جمعی از مکلفان است. در نتیجه، وقتی یکی از افراد اقدام به انجام واجب کفایی می‌کند، عمل او در وضعیتی تحقق یافته است که امر خداوند به صورت اختصاصی بر او تحقق نیافته است. بنابراین، در چنین فرضی خداوند مالک اختصاصی عمل مکلف محسوب نمی‌شود تا در صورت اجیر بودن، موضوع اجتماع دو مالک بر حق واحد پیش آید (همان، ج ۲، ص ۱۳۲).

البته باید توجه داشت که مالکیت خداوند بر اعمال بندگان از سنخ مالکیت انسان نسبت به اموال یا افعال خود نیست تا بتوان از اجتماع مثلین، ضدین یا متناقضین سخن گفت (ایروانی، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۵۱). بلکه مالکیت انسانی در امور مالی یا تصرفاتش، در طول مالکیت الهی قرار دارد نه در عرض آن؛ یعنی انسان و مستأجر، در محدوده‌ی اراده‌ی الهی عمل می‌کنند، نه در برابر آن. از این‌رو، قیاس بین دو نوع مالکیت الهی و انسانی، در حقیقت قیاسی مع‌الفارق است و قابل تماثل نمی‌باشد (خویی، همان، ج ۱، ص ۴۶۷).

۳. این کار با قصد اخلاص و نیت قربت در انجام عمل عبادی ناسازگار شمرده می‌شود؛ چون مکلف باید در انجام واجب، تقرب به درگاه الهی را در نیت خود لحاظ کند، در صورتی که انجام همان عمل را در برابر دریافت اجرت انجام دهد، نیت او دیگر معطوف به خداوند نخواهد بود، بلکه انگیزه‌ی اصلی‌اش تحصیل مال است؛ از این‌رو چنین نیتی موجب بطلان متعلق اجاره یعنی خود عمل واجب می‌گردد (طباطبایی، همان، ج ۱، ص ۵۰۵).

لکن باید توجه داشت که این استدلال در مورد واجبات توصلی جاری نیست؛ زیرا در این دسته از واجبات، صحت عمل وابسته به قصد قربت نیست. افزون بر آن،

حتی در واجباتی که جنبه‌ی تعبدی دارند نیز می‌توان گفت که اخذ اجرت با اخلاص منافات ندارد؛ چراکه هر عمل واجب دارای یک وجوب ذاتی است و اگر اجاره بر آن تعلق گیرد، وجوبی عرضی نیز به آن افزوده می‌شود. در نتیجه، فاعل در انجام آن عمل، دو انگیزه را به‌گونه‌ای هم‌زمان حمل می‌کند: انگیزه‌ی قربت الهی و انگیزه‌ی دنیوی دریافت اجرت. این دو قصد، از دو سنخ متفاوت‌اند و مانعیتی میانشان وجود ندارد؛ به‌گونه‌ای که داعی بر اخذ اجرت مانع از تحقق قصد قربت نمی‌شود، بلکه در کنار آن تحقق می‌یابد و منافاتی با اخلاص ندارد.

بر فرض که در رویکرد فردی، انجام عمل واجب با دریافت مزد و پاداش، در تعارض با ماهیت عبادت و قصد قربت باشد، اما در سطح حکومتی و اجتماعی، الزام به انجام واجبات کفایی به شیوه‌ی تبرّعی در جوامع پیشرفته و سازمان‌یافته، با موانع جدی و چالش‌های اجرایی روبه‌رو می‌شود چراکه؛

الف) غایت تشریح واجب کفایی، تحقق آن در سطح جامعه است؛ بدون آن که انجام‌دهنده مشخصی برای آن، تعیین شود. طبعاً تحقق این واجب باید به صورت کارآمد، روزآمد و مطلوب صورت پذیرد. در چنین شرایطی، اگر برای انجام عمل واجب که غالباً ماهیتی توصلی دارد و از قصد قربت بی‌نیاز است. اجرت یا مزد مشخصی معین نشود، در عمل تعداد لازم عاملان واجب (من به‌الکفایه) حاضر به اقدام نخواهند شد، و امر الهی روی زمین خواهد ماند.

ب) همچنین، فقدان سازوکار پرداخت مزد برای انجام واجب کفایی، به کاهش انگیزه و رغبت اجتماعی می‌انجامد. در نتیجه، افراد جامعه از پیش‌قدمی در انجام آن واجب خودداری می‌کنند و در اثر نبود انگیزه و نظام تشویق و ترغیب، واجب کفایی در زمان مناسب تحقق نمی‌یابد و امکان دسترسی به افراد شایسته و کافی برای انجام آن از میان می‌رود.

ج) انجام واجبات اجتماعی، تنها بر عهده‌ی مکلفان مؤمن و پیروان دین نهاده شده است؛ در حالی که سایر شهروندان جامعه اسلامی - اعم از غیرشیعیان و غیرمسلمانان - از آن تکلیف معاف‌اند. این وضعیت به‌طور طبیعی سبب وارد شدن فشار و حرج مضاعف بر مؤمنان می‌گردد؛ زیرا آنان موظف به انجام همه‌ی واجباتی هستند که ثمرات و منافع آن به شکل مستقیم و غیرمستقیم نصیب دیگران می‌شود. در نتیجه، استمرار چنین وضعی موجب می‌شود توده‌ی مردم به تدریج، برای رهایی از بار تکلیف و دستیابی به منافع بدون مسئولیت، به سوی بی‌ایمانی گرایش پیدا کنند. این در حالی است که اولاً، هر جامعه برای استمرار حیات جمعی خود، به دسته‌ای از فعالیت‌ها و مسئولیت‌های حیاتی نیاز دارد؛ اموری که ستون‌های نظم عمومی‌اند و همه ساکنان جامعه، فارغ از باور دینی، به آنها وابسته‌اند. از آنجا که این نیاز، ماهیتی فراایمانی دارد، تکالیفی که برای اداره این بخش‌ها وضع می‌شود، ذاتاً نمی‌تواند به گروهی خاص از اهل ایمان محدود باشد. معیار در این جا «نیاز مشترک انسانی» است، نه «مرزبندی اعتقادی». بنابراین، مسئولیت‌هایی که برای حفظ ساختار اجتماعی تعریف می‌شوند، به‌طور طبیعی بر دوش کل جامعه قرار می‌گیرند، نه تنها مؤمنان.

ثانیاً، منطق اداره جوامع امروز با الگوی سنتی رابطه «حاکم و رعیت» تفاوت بنیادی پیدا کرده است. اکنون دولت‌ها با «شهروندان» سروکار دارند؛ شهروندانی که در چارچوب قانون، حقوق و تکالیف برابر دارند. همین تغییر الگو سبب می‌شود که دولت اسلامی معاصر نیز در عرصه خدمات عمومی و مدیریت امور عمومی، تکالیف اجتماعی را به یک گروه ایمانی خاص محدود نکند. چون موضوع عمل دولت، «جامعه به‌مثابه کل» است و کارویژه‌های حاکمیت باید تمام شهروندان را پوشش دهد. به همین دلیل، وظایف اجتماعی دولت در زمانه ما، به حکم ساختار سیاسی

جدید، قلمروی فرات از مرزهای ایمانی پیدا می‌کند.

د) افزون بر آن، مشروط ساختن واجب کفایی به عدم جواز اخذ اجرت می‌تواند موجب اختلال در ساختار نظام اجتماعی گردد. در منابع فقهی از این وضعیت با تعابیری چون «حفظ النظام»، «اختلال النظام»، «نظام المؤمنین»، «نظام المعاش» و «نظام امور الدین و الدنیا» یاد شده است.

میرزا محمدحسن آشتیانی در حاشیه‌ی مکاسب، بر این باور است که جواز دریافت اجرت در این‌گونه واجبات، بر پایه‌ی ابتناء نظام اجتماعی بر تحقق آنها استوار است. در واقع بسیاری از واجبات کفایی، محور ثبات و تداوم زندگی اجتماعی‌اند و از آن جا که هیچ‌کس حاضر نیست این وظایف را به صورت تبرعی انجام دهد، جامعه ناچار است برای تأمین این واجبات، اجرت و دستمزد مقرر سازد. (آشتیانی، ۱۴۲۵، ج ۱، ص ۱۲۵)

بر همین اساس، صاحب جواهر نیز نظر مشابهی اتخاذ می‌کند و با استناد به آیه‌ی ۳۲ سوره زحرف. آنجا که خداوند نظام زندگی انسان‌ها را بر تبادل خدمات و بهره‌مندی متقابل از اموال و ظرفیت‌های یکدیگر بنا نهاده است. تصریح می‌نماید که میان وجوب انجام یک عمل و دریافت اجرت در ازای آن هیچ منافاتی وجود ندارد. (نجفی، ۱۳۹۲، ج ۲۲، ص ۱۱۹) و آنچه بر این مدعا دلالت می‌کند، جواز دریافت اجرت بر بسیاری از مشاغل چون طبابت و بسیاری از واجبات کفایی دیگر است. (حسینی عاملی، همان، ج ۸، ص ۱۶۰)

حرج ناشی از تعدد واجبات کفایی و ضرورت اولویت‌بندی

شارع مقدّس، مجموعه‌ای از افعال را به عنوان تکلیف کفایی بر همه مکلفان قرار داده

است؛ اموری که اقامه آن‌ها لازمه قوام جامعه مؤمنین است مانند دفاع، تعلیم، طبابت، قضاء، کفن و دفن، اقامه‌ی عدل، حفظ مرزها، تولید علم و... شارع، این واجبات را نه به افراد معین بلکه به عموم مردم، به صورت لا علی التعمین، متوجه ساخته است؛ بدین معنا که تا زمانی که عده‌ای از امت به انجام آن‌ها قیام نکرده باشند، همه‌ی افراد جامعه مشمول خطاب تکلیف‌اند؛ «در واجب کفایی، همه مکلف هستند ولی غرض مولا فقط حاصل شدن آن امر است.» (مشکینی، ۱۳۹۴، ص ۲۷۵)

ظاهر این تعلق عام، در جوامع ساده‌ی گذشته همچون روستاها و جماعت‌های کوچک، مشکلی در پی نداشت؛ زیرا شمار واجبات اندک و راه امثال آن‌ها نیز برای عموم ممکن و قابل دسترس بود، اما در جوامع بزرگ و پیچیده‌ی امروزی و حجم گسترده‌ی واجبات کفایی سبب شده که تعمیم خطاب شارع به تک‌تک افراد، چیزی جز تکلیف مالایطاق و ورود حرج نوعی به زندگی مردم در پی نداشته باشد. زیرا جدا از این که فرد عادی، دانش و امکانات لازم برای تحقق این واجبات را ندارد، عملانی نمی‌تواند در همه این عرصه‌ها به صورت بالفعل حضور یابد و تحقق آن را تضمین کند.

به بیانی دیگر، از آنجا که ملاک در جعل واجب کفایی، تحقق غرض شارع در جامعه و است نه صرف اشتغال ذهنی مکلف به خطاب تکلیف است. لذا با وجود این که غرض شارع از واجب کفایی، تأمین نیاز عمومی و رفع خلأ حیاتی جامعه است، لذا ملاک سقوط این واجب، تحقق واقعی کفایت است نه اشتغال عهده مکلف نسبت به فعل از سوی افراد. بنابراین اگر در شرایط جدید، ساختار اجتماعی به گونه‌ای باشد که تحقق واقعی واجب تنها از طریق نهادهای تخصصی صورت پذیرد، طبعاً خطاب به افراد پراکنده و به صورت غیرمنسجم نه تنها به غرض شارع نمی‌انجامد، بلکه موجب تعذر، تراحم و حرج نیز خواهد بود.

نتیجه آن که استمرار فرایند تحقق واجب کفایی به صورت فردی و خطاب واجب به مومنان به صورت غیرمنسجم، جامعه را در وضعیت تعارض میان وجوب دائمی و قدرت ناکافی قرار می‌دهد؛ درحالی که مقصود شارع از جعل وجوب کفایی، رفع نیاز و ایجاد نظم است، نه گرفتار کردن بندگان به عجز و حرج دائم. بنابراین، با توجه به تغییر شرایط امروزی، خطاب واجب باید از سطح افراد پراکنده به سطح نهاد و سازمان ارتقا یابد تا هم تکلیف از حالت حرج آور خارج شود و هم غرض شارع، تحقق یابد. بر پایه‌ی این نگاه، در منظومه فقه حکومتی، وجوب نهادی در واجبات کفایی باید جایگزین واجبات فردی شود، تا جامعه بتواند نظم امتثال را در مقیاس حکومتی و تمدنی محقق کند و اراده شارع در سطح نظام زندگی به ظهور و بروز برسد.

۲. ضرورت خروج از چالش‌ها در رویکرد فقه حکومتی

خوانش حکومتی از مفهوم واجب کفایی

در واجب حکومتی، تکلیف الهی از حالت فردی و پراکنده، به عرصه مدیریت شده و نهادمند منتقل می‌شود تا غرض شارع نه در حد نیت و فعل پراکنده افراد، بلکه در قالب نظم اجتماعی و نظام‌واره حکومتی دینی محقق گردد. در این وجوب، الزامات اجتماعی از سوی حاکم اسلامی و در جهت تحقق اهداف و غایات شریعت، بر عهده شهروندان جامعه‌ی اسلامی نهاد می‌شود.

در چنین الگویی، حکومت اسلامی صرفاً ناظر یا پشتیبان انجام واجب نیست؛ بلکه خود ابزار تحقق واجب می‌شود. مدیریت امتثال، به وسیله نهادهای حکومتی، به گونه‌ای سازمان‌دهی می‌شود که رفتارهای فردی شهروندان، در مسیر تحقق غایت شرع قرار گیرد. از این منظر، اطاعت از سیاست‌های دینی حکومت، شأنی از امتثال

واجب الهی تلقی می‌شود و قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری شرعی، همان مجرای توزیع تکلیف در ساختار اجتماعی است.

به بیان دیگر، امثال در واجب حکومتی، نه صرفاً به قصد و اراده شخصی مؤمنانه، بلکه در بستر نظامی متکفل تحقق غایات شریعت انجام می‌گیرد؛ نظامی که ابزارهای خود را در قالب سازمان‌ها، نهادها، ساختارهای حقوقی و فرآیندهای اداره جامعه به کار می‌گیرد. در این حالت، نقطه ثقل از اراده شخص مکلف به اراده‌ی نظام متشکل از مؤمنان منتقل می‌شود، درحالی‌که در امثال فردی، نیت، تصمیم و عمل در مدار واحدی از اراده‌ی شخصی جاری می‌شود، اما در این امثال، اراده‌ها به هم می‌پیوندند تا خواست‌های شخصی در یک غایت الهی بزرگ‌تر ادغام گردند، بی‌آنکه فردیت از میان برود. در این سطح، دیگر «من می‌خواهم» موضوع امثال نیست، بلکه «ما می‌خواهیم آنچه خدا می‌خواهد» جای آن را می‌گیرد و همین هم‌افزایی اراده‌ها، توان تحقق تکالیف بزرگ و حکومتی را فراهم می‌سازد.

در این میان، با توجه به این‌که ایجاد نهادها و سازمان‌هایی برای تحقق غایات شارع، بر عهده‌ی مدیر و کارگزار ارشد جامعه یعنی حاکم دینی است، مسئولیت او صرفاً در حد توصیه یا نظارت باقی نمی‌ماند؛ بلکه جنبه‌ی الزامی و تکلیفی می‌یابد. از این رو، اگر حاکم در راستای انجام این وظیفه، ترک فعلی انجام داد، دچار معصیتی شرعی شده که مستوجب توبیخ و عقوبت الهی است؛ زیرا تأخیر یا تعطیل در ایجاد سازوکارهای اجرایی برای تحقق شریعت، مساوی با تعطیل غرض شارع در سطح جامعه است.

در این منطقی، مسئولیت حاکم در این زمینه دو وجه دارد: نخست، تکوین و تأسیس نهادها به عنوان قالب‌های امثال جمعی واجبات. دوم، تضمین و استمرار کارکرد

آنها از رهگذر قانون‌گذاری، تأمین مالی و نظارت. در چنین خوانشی، حاکم نه صرف کارگزار نظم، بلکه راهبر امتثال الهی و مأمور به ساختن شبکه‌ی قدرت است تا بندگی از سطح نیت فردی به نظم حکومتی مؤمنین سرایت کند.

لذا وظیفه‌ی شرعی حاکم در این جایگاه، نه صرف ارشاد مکلفان که تأسیس و اداره‌ی نهادهای امتثال است تا روح توحید را به جوهره‌ی اداره و حکمرانی دینی منتقل سازد. البته پیش از همه این شرایط، لازم است حاکم دینی اعلم در علوم زمان خود و مشرف به مصالح و مفاسد دینی باشد تا بتواند به بهترین نحو ممکن، سازوکارهای نهادسازی در واجبات کفایی حکومتی را محقق سازد، همانطور که به این خصیصه‌ها در حکم حکومتی که از کنش‌های حاکم دینی است به صراحت اشاره شده است؛ «یک فرد اگر اعلم در علوم معهود حوزه‌ها هم باشد، ولی نتواند مصلحت جامعه را تشخیص دهد و یا نتواند افراد صالح و مفید را از افراد ناصالح تشخیص دهد و بطور کلی در زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی فاقد بینش صحیح و قدرت تصمیم‌گیری باشد. این فرد در مسائل اجتماعی و حکومتی، مجتهد نیست و نمی‌تواند زمام جامعه را به دست گیرد.» (خمینی، ۱۳۶۹، ج ۲۱، ص ۱۷۷)

از همین رو، به نظر می‌رسد فقها هنوز این «تغییر ماهیت موضوع» را به اندازه لازم در تحلیل‌های خود وارد نکرده‌اند. وقتی موضوع از «حاکم شخصی» به «دولت نهادی» تبدیل می‌شود، قهراً بسیاری از احکام و تکالیف، صورت و قلمرو تازه‌ای پیدا می‌کنند. در نظم جدید، دولت، مدیریت‌کننده کل جامعه است و ابزار اعمال او نیز «قانون» است؛ قانونی که باید برای همه شهروندان، با هر سطح ایمان و هر نوع تعلق اجتماعی، یکسان عمل کند. بنابراین اگر این تحول در موضوع‌شناسی مورد توجه قرار نگیرد، بخش‌هایی از فقه اجتماعی و حکومتی، ناخواسته با اقتضائات واقعی اداره

جامعه امروز فاصله می‌گیرد.

بدین ترتیب، خوانش حکومتی از واجب کفایی واجد شاخصه‌هایی متمایز است که آن را از مدل سنتی فردمحور جدا می‌سازد؛ ۱. مدیریت امتثال: تحقق تکلیف دینی با مدیریت و برنامه‌ریزی حکومت سامان می‌یابد تا امتثال شهروندان به صورت هماهنگ و هدف‌مند صورت گیرد، ۲. نهادینه‌سازی امتثال: انجام واجب در قالب نهادها، قوانین و سیاست‌گذاری‌های حکومت تحقق می‌یابد؛ بدین سان، ساختار حکومتی ابزار امتثال می‌شود، نه صرف اراده فردی و ۳. محوریت حاکم: ایجاد و پایداری این نهادها وظیفه ذاتی و شرعی حاکم بوده و ترک آن، ترک امتثال الهی و موجب توبیخ و عقوبت است.

مراد از «مکلف» در واجب کفایی

در بسیاری از موارد، فقدان فاعل مشخص در واجب کفایی یا ابهام در تعیین آن، به ترک عمل یا اختلال در کارآمدی تکلیف انجامیده است در حالی که سنخ اهتمام شارع در تشریح احکام، نه صرفاً صدور فرمان، بلکه تحقق فعل در خارج و اقامه آن است و واگذاری تعیین مکلف به تشخیص عمومی مردم، در اغلب موارد به اخلال در غایت شارع و ضعف تحقق اهداف شریعت منجر می‌گردد. به‌ویژه در تکالیف کثیرالوقوع واجب کفایی، امکان تداخل وظایف، تزامن در اولویت‌ها و ناتوانی در انجام هم‌زمان امور، نظام‌مندی را مختل می‌کند.

طبعاً مکلف در واجب کفایی (در رویکرد حکومتی) هیچ‌کدام از موارد سابق نیست بلکه همان‌گونه که خطاب شرعی در حوزه تکالیف اجتماعی متوجه جامعه می‌گردد، مکلف این واجب نیز جامعه است. حاکم دینی نیز، به‌مثابه شخصیت

محوری و عنصر رئیسه، با اشراف بر مصالح کلان و درک الزامات و واقعیت‌های جامعه‌ی خویش، می‌تواند بخش معینی از افراد یا نهادهای جامعه را به عنوان «من به الکفایة» تعیین کند تا به نیابت از جامعه، واجب مزبور را محقق سازند.

واقعیت این است که همه انسان‌ها ظرفیت یکسانی برای برعهده گرفتن وظایف تخصصی ندارند؛ چنان‌که کسی که استعداد، توان ذهنی یا مهارت‌های پایه پزشکی را ندارد، عملاً نمی‌تواند مسئولیت خطیر طبابت را بر دوش بگیرد. به همین ترتیب، گرایش‌ها و ترجیحات شخصی افراد نیز در تعیین مسئولیت‌های اجتماعی نقش جدی دارد. بنابراین، هنگام بحث از واجبات کفایی، نباید از این جنبه غفلت کرد؛ زیرا نادیده گرفتن حقوق اولیه و اختیار طبیعی افراد در انتخاب مسیر زندگی، نه با اصول عدالت سازگار است و نه با منطق کارآمدی نظام اجتماعی.

براین اساس، هرچند در فرض ترک واجب کفایی، اصل تکلیف به اعتبار تعلق خطاب شارع همچنان باقی است، اما نوع این وجوب در ساختار جوامع پیچیده معاصر، دیگر متوجه توده مردم به شکل فردی نیست، بلکه به جامعه به منزله یک کل اعتباری و نهادی تعلق می‌گیرد. با این حال، چون جامعه در مقام شخصیت حقوقی، فاقد اراده‌ی مستقیم و اختیار تصمیم‌سازی است، تحقق این وجوب تنها از مسیر کارگزاران جامعه ممکن می‌شود؛ کسانی که واجد قدرت تدبیر، ابزار مدیریتی و منابع تحقق بیرونی تکلیف‌اند. از همین منظر، کارگزاران ارشد و مدیران کلان نظام دینی موظف‌اند به نمایندگی از عموم جامعه، مسئولیت مدیریت امتثال واجب کفایی را بر عهده گیرند و با سازمان‌دهی و تعیین مصادیق معین برای انجام آن، غرض شارع در تحقق متعلق تکلیف را تضمین کنند.

در حقیقت، چنین سازوکاری، ضامن انتقال تکلیف از سطح وجوب فردی بی‌فاعل

به سطح وجوب نهادی دارای فاعل اجرایی است و بدین‌گونه، واجبات کفایی از بُعد نظری به بُعد مدیریتی ارتقا می‌یابند.

بازتعریف مسئولیت‌ها در رویکرد حکومتی به واجب کفایی

فقه شیعی در آغاز تاریخ خود، به اقتضای بافت اجتماعی آن زمان، دغدغه‌ی تکلیف فردی را دنبال می‌کرد اما با شکل‌گیری انقلاب اسلامی و گسترش نظامات اجتماعی مرکب، سؤال تازه‌ای پدید آمد: آیا همان صورت‌بندی تکلیف فردی می‌تواند کفایت کند برای جامعه‌ای که در آن اقتصاد، امنیت، قضا، رسانه، سیاست و... شبکه‌ای و نهادمند اداره می‌شوند؟

اینجاست که نیاز به طراحی واجبات نظام‌مند و ساختارمند که رسالت مدیریت آن بر دوش نهادهای کلان حکومتی است بیش از پیش خودش را نشان می‌دهد. فقهای متقدم، واجب کفایی را ناظر به فعل افراد در جامعه می‌دانستند، اما با پدید آمدن حکومت دینی، موضوع واجب کفایی از احتمال بقاء تکلیف بر افراد به توزیع مسئولیت میان نهادهای حکومت تغییر ماهیت می‌دهد.

در اینجا فاعل واجب کفایی، فرد نیست، بلکه شخص حقوقی منتسب به حکومت دینی است و حکومت به‌عنوان نظام اعتباری واحد، نقش فاعل مباشر را دارد و به میزان کفایت، وظایف را تفویض می‌کند. به تعبیر دیگر، من به الکفایه نه افراد، بلکه سازمان‌ها هستند و نظر حاکم معیار تشخیص حد کفایت محسوب می‌شود. لذا در دوران غیبت در نظام ولایی، حکومت دینی وظیفه دارد بر تحقق واجبات کفایی نظارت مؤثر داشته باشد. البته معنای این نظارت، صرفاً کنترل اجرایی نیست، بلکه تشخیص موضوع و میزان ضرورت در حوزه‌های مختلف است.

بدین سان، مسئولیت شرعی از دوش توده مردم برداشته نمی‌شود، بلکه در قالب ساخت یافته‌تری اعمال می‌شود؛ یعنی مردم با حمایت، مشارکت و همکاری در تحقق مأموریت نهادهای مأمور حکومت، به ادای واجب خود می‌پردازند تا وجوب کفایی از حالت همگانی فاقد ساختار به وجوب نهادی سازمان یافته تبدیل شود. پس اگر در گذشته می‌گفتند: «اذا قام به البعض سقط عن الباقین» (حلی، ۱۴۰۰ق، ج ۱، ص ۴۵۵)، در فقه حکومتی باید افزود: «و اذا قامت به الحكومة سقط عن الناس». بنابراین وجوب کفایی از منظر حکومتی، نوعی پیوند میان تکلیف فرد و کار جمعی است؛ پیوندی که بدون دولت اسلامی، تحقق واقعی نمی‌یابد.

نتیجه

در جوامع ساده، افراد خود به‌طور مستقیم مکلف به انجام واجبات بودند؛ اما در جوامع پیچیده امروزی که وظایف به‌صورت تخصصی و سازمان یافته سامان یافته‌اند، چنین سطحی از امثال دیگر امکان‌پذیر نیست. از این رو شارع در این عصر، تحقق واجب را نه از طریق مباشرت افراد، بلکه از رهگذر تأسیس نهادها و مدیریت حکومتی مطالبه می‌کند. بر این اساس، حاکم در جامعه دینی وظیفه دارد نهادهای مؤثر را ایجاد و حفظ کند تا تکلیف وجوب از «من مؤمن» به «مای جامعه مؤمنان» منتقل شود؛ به‌گونه‌ای که بندگی از سطح رفتار پراکنده مؤمنان به نظم هماهنگ جامعه دینی ارتقا یابد. در این منطبق، اجرت و سازوکارهای مالی بخشی از امثال الهی تلقی می‌شوند، نه امری مغایر آن؛ زیرا بدون پشتوانه اقتصادی، واجبات اجتماعی فرو می‌پاشند و حرج نوعی پدید می‌آید. حاصل این تحول آن است که فقه از حفظ مرزهای تکلیف فردی فراتر رفته و به ساختن نظامی برای تحقق اهداف شارع می‌رسد؛ فقهی که به حکومت و جامعه معنا می‌بخشد، نه صرفاً به عبادت فردی.

کتاب‌نامه

۱. انصاری، مرتضی بن محمد (۱۴۱۱) المکاسب، قم، دارالذخائر.
۲. ایروانی، علی (۱۳۸۱) حاشیه المکاسب، بیروت، ذوی القربی.
۳. آشتیانی، میرزا محمد حسن (۱۴۲۵) کتاب القضاء، قم، زهیر.
۴. حسینی عاملی، محمد جواد (۱۴۱۹) مفتاح الکرامه، قم، جامعه مدرسین.
۵. حلی، حسن بن یوسف (۱۴۰۰) تذکره الفقهاء، قم، مؤسسه آل‌البتیت.
۶. خمینی، روح‌الله (۱۳۶۳) تهذیب الاصول، قم، مرکز حفظ و نشر آثار امام خمینی (ره).
۷. خمینی، روح‌الله (۱۳۶۹) صحیفه امام، قم، مرکز حفظ و نشر آثار امام خمینی (ره).
۸. خوئی، ابوالقاسم (۱۴۱۷) مصباح الفقاهه فی المعاملات، قم، انصاریان.
۹. طباطبایی، سید علی (۱۴۱۸) ریاض المسائل، قم، مؤسسه آل‌البتیت.
۱۰. محقق اردبیلی، احمد بن محمد (۱۳۷۹) مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان، قم، جامعه مدرسین.
۱۱. مشکینی، علی (۱۳۹۴) اصطلاحات علم الاصول، قم، بوستان کتاب.
۱۲. مظفر، محمد رضا (۱۳۷۰) اصول الفقه، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
۱۳. نجفی، محمد حسن (۱۳۹۲) جواهر الکلام، قم، اسلامیه.